

و انشا بس برده و گاه در اثنای گفتگوی معنی که اعتقاد آن خوش طبعان بگفته خود نیز اعتبار
 اقرای مدارج تحسین گشت خامه را در سپاه کردن نامه حواشی کتاب ماسور کرده و از آنجا
 که عقده وقت بعضی از مقامات این نسخه در زعم احباب از سعی بیان حجر تبیان بر کره
 انحلال و خواهشست در عالم اصرارشان تا گزیری قبول او امر مجبوساخت که کاغذ
 چهاره را داغ سیاهی بر روی کشد و خامه بیگانه را از آنچه خود در شکنجه گذارد لیکن اگر نگاه
 انصاف صاحب تمیزی پر توالتفات بر رویش انداخت حیرت اقرانی نقش این شایه
 جادوئی در صورت شیرین را در دیده فراتلخی می تواند کرد و گرم بازاری این نگار
 برشته حسن پیش نگاه زینجا آب در کالای خوبی یوسف خواهد نمود نگاه اول دل
 از سوی کس عثمان بکشاوه عبار او قدیم آنسوی لاسکان بکشاوه بروی هر که نظر کرده اند
 اهل یمن و بروی او در اقبال ز اسکان بکشاوه از اینکه تحقیق مخفی نخواهد بود که در هنگام
 اختتام شرح این کتاب از الهام عالم غیب تحریکی بطبع لا ابالی ایما کرد که ماده تاریخی علاوه
 اشارت سال تصریح تعیین و زیر انجام و شهر آن نیز از طرز آن ظاهرا باشد از جلوه گاه
 خیال بر آید در نظر تحقیق نشینان و بستان افکار هر آینه خالی از نیرنگی نخواهد بود و نگار
 صفحه رخسار ساده کاغذ بخط و خال عبارت به انجام آن چهارشنبه سوم شعبان
 زینت داده و امکنیه فکر داده دیگر گردیدم افتاده مبدی و فیاض بدیهه نقد فقره دیگر در
 اندیشه ریخت یعنی شوق جلوه گریمای خاتمه کلام زیبای انجام عثمان اناس مستند
 اقتباس گسخت تا نرم بر مروت پروریهای و امن کبرزان عالم قاس که درین هنگام

از آنجا که از بالادویهای سعی اندیشه کار جولان فکر بر نفس عزیزیهای کشید بر جبهه فتح
جرعه نوشی خنانه فیض از این غواص لاکالی سعادت لم نزل قدرت نگار لوحه سخن آشنای
آهین مصارعت معنی آزمائی مقبول طبع شیخ و شایسته یعنی مصنف این کتاب است
مردی که دانگی از ان بر حال قائم سبب طعن کمی بر لب آورد خیره و ایمان توبه سستی خیال
کرد یعنی بیتی که در خانه این کتاب و دانش نصابی بر شب فیم دارد و با عانت طمان عالم
بالاجلوه نامی منصفه اندیشه گشت و با پیاثر تقو و اعمال معامی حاصل عدا و عین تاریخ
سرمایه نازش فکر نارس تواند گردید و بدو بدو است فطرتیهای صوبیگا تواند رسید بنیت
شماری خیالی نارسا کتاب پیش طاق اظهار ساخته از نظر نیز طبعان شوق سیرت میگزار
و وصل حسن عشق شد چون ای خدا و این دورا هرگز نکن از هم جدا به هرگاه اعدا
حسن عشق را مانند عدد دهد و لفظ ای خدا وصل یکدیگر بخشیده آید و جدا فی عدو
از کلمه هم پرده نکشاید همان ماده کرسی نشین وقوع است و نقد همان حاصل سرمایه
سکه خانه شیوع یکد و وجد و گریز از گریبان نظم سر بر آورده بود و خام طبعی اندیشه بهره کا
خارج آهنگ و اثره نیزم شان نه نمود قبول طبع اهل معنی امید که بر نصاب ولت سعادت
اقراید به بکار و کاری و یابید خدای منعام به کرم مسک تمام آمده سال تمام به شکر
ز شغل فکر سخن باز پروخت طبع کامل کوشش چون بان شد خوش از فرشت گشت تاریخ نیز شد خاش

دیباچه تلخیص حل مقامات نصیرای مهاباتی

دیباچه تلخیص صلح صد چمن میرنجست به بهار جلوه نسرین و نسترن میرنجست به کشوده چهره

عروسی از خلوت دل من که رنگ جلوه او شمع آنجن میرنخست به برنخت خامه ام آن مشک
 ناز تر بورق که آبروی غزالان صدفن میرنخت به بار باینقدر چون جولانها از صبا
 عجز هست که از کمال تارسانی نقش قدم عرصه خوش عنان تازی اندیشه جولان باوست
 و از نهایت بی استعدادی تنگی چشم مور و سعت فروش کنگیهای سامان او بدست او کدام
 رسائی صورت بسته باشد بهتر است که ازین وادی روی توجه برگرداند و حرفی چند از
 عالم بی دستگای بسیار گوش خدیزه نشان عیب پوشش سازد که در پیشین زمان با تماشای عزیزان
 چندی عطف امن را آنده پای هرزه و ویها ساخته رطوبت یالسی که در حل مقامات نصیر
 همدانی و خیره گوش بود و بر طبق اظهار گذاشته نذیر نگاه شوق کرده بود از آنجا که رشت
 تمثالی آینه عوض بعضی نظر وقت پسندان را بدور باش کراست اهل ذوق تفریح نیست
 اکثری خیال بپرسید که اگر مصلحتی از دست زمانه حاصل آید تلخیص آن چهره از پرده بی اختیار
 بر کشاید درین روز با باوصف نادر دست او فرصت از استیلا و صداقت پرسی چند چاره
 ندیده بسر انجام امر مذکور پرداخت و خود را از بار گران تقاضای ایشان سبک ساخت
 امید که چون بر درستی معانیش نظر تامل اندازند مؤلف را بدعای خیر نوازند

خاتمه تلخیص شرح مقامات نصیری همدانی

کار ساز حقیقی را پاس که بیاری لطف عییش خاتمه صبا به چوچران از رنگ آمیزی ساقلین
 باز پروا نخته در نظر و قائق آگامان کامل نگاه که نقطه خال بر چهره ساده رویان از وقت
 طبع شان چون نقطه سحر بر خود چیده تنهای حک گردیدن و بیاض کردن عین بیاض

بگفته گیری خاطر نقاد و نشان از کمال در استعداد و خط ابطالان بر خود کشیدن پیشکش آموخته است
 و با طهارت بی استعداد و بیاد پر و آفت یارب بدستیاری این سروده سلیمانی سر پوشیدگان
 معانی در نظر بینندگان جلوه نماید و با عنایت این توتیا اثر بینائی در چشم تماشا نمایان است از این

و بیبا جبه شرح مختصر حواجر الحروف

حسن ارد جلوه ناز برق بنگرش مبرس	شونجی صدبال طاؤس است از نگرش مبرس
صد بیان یک سینه طبع است برق جلوه را	گرم جولان ست ناز از عرصه بنگرش مبرس

ایجا از بی گویی شوق دیدار را در عالم وسعت شربت و با شایه بیت کن ترکانی صدمه
 زحمت یاس می فروشد و سعی تجسس طلب در تار یکس زار سواد این وادی از دور
 جلوه آن آتش نمی خروشد سبحان الله غواصی و قنای اندیشه را در غوطه خواری محبط
 ذات جز در تریتم بگفت نمی آید و نظر بازی تماشای خیال را از گلشن توجیه غیر از گل مجری
 چهره نمی کشاید خیال پردازی این پرده بگریه هنگامه جرنی می آید و آرایش نیم
 این اتحاد نقاب طریقه های کشاید گفتن سخنی نویسم از حمد قلم و تا چشم ز نیم بر او نعت
 آمده بود و درین محفل خامه را در تقدیم مضامین حمد تزییحی بر تاخیر عبارت نعت در وقت
 نبود و زبانی را وسیله گوگ و گون این ساز شناخت و قلم را در جرات اختیار تسمیه رنگ
 می شکست در عالم اضطراب بر نصحت کل مرزومی بال کمیدیم اینم اللہ جل جلاله ساخت اگر
 ترهنگاه حمد تاخته باشی اندیشه در تو هم غلط گردیدن جاوه نعت افتاده باشد و اگر
 بگذاشت جبر این نعت سر کشیده خیالت بفرج گلهای حمد نقش تخیلی میسر باشد هر چه بگفتی

او آونی بشادوت اینمه نزدیکی برخاسته باشد فکرم گهست تا در اثبات دوری پردازد و خامه
 چیست تا نقش اینقدر بعد بر طراز دست ما بم بگریم و نخت افتاده و وزیرتند این دو ساز
 شوق آماده به غافل که دورگی گل رعنائیش به اندر آغوش یکدگرتن داده به انشا عباد
 رسالت صنعت تجریدست از خامه ابداع الوهیت چکیده و تمهید مراتب خطاب تو بجهت
 التفات است و رانده بی نیازی رسیده آنا نشسته شکم در تفسیر سخن آقوبت نسخه هزار تفصیل در غزل
 وارد و چهره کشائی رمز بی معنی اللها از حیب تا طهای متن عوقت نقشه سر بر می آرد از شخص تا
 صورت آینه تفاوت غیر از دوئی اعتباری که می پسندد و بر شمع و فروغ غیر تفرقه صفای
 تمت غیرت که می بندد و این نقطه جو بر شمار وحدت افزوده که کثرت ز جمال خویشتن
 پرده کشوده آری هر که که صفر را افزوده ده گشت همان رقم که دائم یک بود به بیات
 بیات مشک اندازد این کارنداشتم کدام جذب عنانم کشیده دور بهائی کدام ذوق دانگ
 گردید تا خود را با تمام سر انجام حشره ساختم پیهتان کار پرداز بهای نعت پرداز ختم بهر
 که عنان قلم برگردانم و خود را در منزل اظهار دعا و ارسا نام آینه دل های آگاه رنگ آلود غافل
 مباد و حینی که حل مسافات جواهر الحروف در عمده کار ساز بهای خامه عجز نگار است
 آویزی بی استعداد بهک صبا را آماده بود و گوید از شش کوره امتحان نقاب از چهره بهس
 عیار بهای کشود ناگزیری اجابت سوال اجابا عث گردید که ورق چند از عالم اختصار عباد
 سیاه سازد و تجرید مراتب حروف نهجی و بعضی از فوائد دیگر پردازد تا مطالعاندان بی تکلف
 در محفل خیال با حضور معنی تواند داد و پیشفت گنجگامی در وقت فکر در جاوده وصول مقصود تواند
 افتاد

کلیله صهبانی

تا چاره هر چه بار اوده ایشان اقرب یافت تیره سلزنجاش شتافت از آنجا که طبع خاص صدها از دور
 اهل روزگار نقش وحشتی میطر از و خوشوخی معنی آفرینی بطرازش و منعی جدیدی پر دوازده بنا
 این تحقیق را از عالم دیگر می آرد و اساس این کلخ را بر طرز نو می میگذارد که گاه و تماشا
 رنگینی این گلهها مخلوط فواید شوق تواند گردید و دلغ آرزو از نکوت این شامه بر آن
 کیفیتهای ذوق تواند رسیدند اندام طاقت بهنگامه بندد به شوق اما چه غبار می راکه
 از من خیزد آسودن نباشد و بهار بی نیازیهای عشق آسوده است از نه به بشوخیهای رنگم شعله
 در گفن نباشد و گریبان سیری وضع تامل رنگها دارد و بهار این چنین چرب یک گلشن نباشد
 سخن اینجاز قدرت دم تواند زدند و دیگر به رسائی اشک در چشم و در اسن نمی باشد و
 انتظار پرستی دیده شوق را مرده که درین صحرادر پرده هر غبار از جلوه شهسواری نقاش
 کشوده اند و غم شبهای شخص تامل را نگوید که درین گلشن از کسوت هر رنگ چهره زعفران
 و انموده چشم اگر آینه این رنگینی نباشد در محفل بیدستگاه به حسرت بر شفق کاری
 رنگ اشکشن بیدرسید و گوش اگر پرده این ساز نگردد در بزم دراز دستیهایی تسف
 حلقه ماتیم فوت و قتلش توان گردید و درین گلشن که دارد شبنمش آینه حیرت و تماشا
 کن که چشمی می توانی آب داد اینجا و منور حسن معنی کبست در یابد که مرآتش و دره
 از یوسفستان بر رخ دل بر کشاد اینجا و در محفل شوق می باید چشم گشت نارنگی این جلوه نقاش
 کشاید و در بزم آرزوی توان گوشش گردید تا نغمه این ساز زنده بر آید

چشم شو تا جلوه این بزم بردار و نقاب	گوش شو تا نغمه این ساز گردد آشنا
-------------------------------------	----------------------------------

شاهدت مقلح رحمانی ست گرو بگری	حسن ازین آئینه بانداز گرو و آشنا
سعی کن بجاده این سحر کن بجز حلال	جاوه اش با منزل اعجاز گرو و آشنا

ویساجه شرح سه شکر ملا نورالدین ظهوری

پس از حمدی که صریحاً قلم از زمین ادا می آن کوس این نورالادوی کوچی می تواند زد و بعد از
نقشی که زبان قلم به منت اظهارش حرف آنها قطع نقش صحیفه بلاغت تواند کرد و تا معجزه
نازک مناجان محفل فضل و کمال ناخنی بر سینه یو الوسیه میده کند که بدی تغییر بر آید و بسیار
یو لفظی است حکام خود ابط آرزو میداد که بخت است تا او و طالبان صافی شود بعضی از
مقامات سه شکر ملا نورالدین ظهوری که خزینه تقوی فصاحت و نقی گنجینه بلاغت است طراز
و امن تحریر ساخته شاهد اشکال آنرا بخطوط و عبارت شرح مختلط نماید اما آنرا آنجا که مثل امر مریخون
باوقار تنها صورت آئینه شهود است سعی مذکور بجای نایر سید و سر آن رشته از بیج جاری
مانند درینو لا حسن سنجی بعضی از اخلاک که نقش خلوص عقیده شان چون نقش حجر جاگیر صفت
خاطرست بعرض قبول رسیدن اختیار دست و قلم مامور شغل تحریر گردید از بصیران
بار یکسین که روی صحیفه انشای شان بقبول نقطه خال از و از صد گره چوبین مینزد
و خطوط جدول و اوراق شان بر اندیشه حکامی زیر گل خطمی کشید آمد که بیده انشا
نگریسته وقت فکر بچهره ان برادر در تحریر معانی آن کم از صنعت خیال نگرده اندیش برادرین
معنی بکار دارند که در هیچ بعضی مقامات که بعدی که رسوا و بیامی کاتبان همچنان تا غایت
بشکسته نامر بوطی در مانده بود چه قدر خون جگر و رگاسه خورد نموده و هزار هلووی دل

نمای پاشت و شایسته و منتظرانده فدا کردم غم سواد که برین صدمات بکار زفته بنظر شکر راه واسطه کرده
خطا که اگر بیان استعداده برآمده است و خوش شوق است زنده گوی او امره و با الشوهر و اگر با ابراهیم و در صورت ثوابی بود

خاتمه شرح و بیاجه نورس

بفضل کار ساز حقیقی انکار شرح و بیاجه نورس فراغت دست داده از جولان عرصه فکر اندر است
نقل است کردم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میدان شرح نشر ثانی تا تک تازی بعضی می آید

بیاجه گلزار ابراهیم

بیاجی آنکس در لاشه عرفان است به پیوسته بحسن ما عرفا گوید است به انگشت بند قلم بکسری که زنده
یعنی سخنم در خور حمد است به بیجان اندر عبودیت جاوه همباین درجه که در بهر آنگاه من بر فوق تمامی نهاد
و شوق این چاره باینترتبه که هر کدام که میگذارد تبارک کند و سوار را در لغت باینگونه که در بهر قدم به
در افتادنی نزد قلم بگرد و دست این باین رنگ که در هر خطوه افتان خیز آن اجرات بیاید و بیاجی
فی حمد بود در خور استعدادم به فی لغت کند و شفاعت بیدادم به رفته بود به بند و شب و در هر چیز
به گاه چون خامه خاستم اقدام به بیهمات چه کند اگر قدم بعرضه میگذارد به شیشه نارسائی اندیشه
از روی کار افتادن پیش رباست و اگر بجای عطف در این بگیرد عیب ناتوانی نکند و تکرار
جلوه نمانان امی صبر سالی که جج غم پیش ازین بزره ستاز و عنان رعیت ازین جاوه
وازن و تهدیدی بر اندیشه گمار تا از فکر گریبان سپهر چیزی برگیرد که از تفریح گلزار ابراهیم
گلهای چه معنی در دامن کرده و بدید منتظران قدم چه آورده رباست عی قائم
زخمستان سخن می نوشست به و ز رنگ نیال صد پهن گل پوشست
زین نشه که جوشش میزند از خرم فکر به صد تا بخورد هزار باره جوشست

خامنه شرح گلزار ابراهیم

بعنان کشی فایده توفیق شرح گلزار ابراهیم نیز از خامنه خام رقم صدمه نارسانا تمام
 انجامید و در زمان جنون بولانیهای فکر انجام رسید آب و در دوات خشک شد و رقم
 از تیزی باز ماند و در طاعت خیر با و بهوس گفت و نواتهای حوصله و کنج خمول نرفت
 اکنون خواهش آنست که خامه از دست انگشتم دور گوشه عزالت تن زخم اما اصرا به
 معنی طلبان آسوده نمیگذارد که خوان خلیل گسوده نشود گرسنه چشمها از شکوه پنهان
 طبیعت لب نخواهند بست و شکایت بی اختیار می در زاویه سکوت نخواهند بست
 که این بار بمنزل رسیدن نفس است کردن پیش نیست تا و هم رسائی در قدم نیست
 سلوک این جاوه پیش است و تا اندیشه طاعت در عجمه جرات می راند شغلی است بیف
 جو اگر بیاید جنون نتواند دم آسوده بنشیند من و کوه و بیابان هر چه باشد فقط

دیباچه شرح خوان خلیل

رباعی

یارب جز جنس حرص در بار نم نیست	جز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسما صفت را نهایت نبود	من مضطر و تکیه جز بقفارم نیست
که اگر همه یک حرف است ز فرموده لا انحصار	شاره خارج آهنگ ز بانها گوید
و معرفت اگر همه بی نقاب است	بجویم حیرت دور باش نگاه تا شار
دارم چشمی که در تماشا که راند	حسنش بچارست و بگو شکوه طراز

یارب دل من چو بوس بود از دهن است	کش بجز بسوزد از در و وصل بسا
----------------------------------	------------------------------

بی و شگای گرسنه چنان کمال را مژده باد که فراخی جو صله خامه نم خوان خلیل گسترده
 بنوازند تمامی معنوی صلا میدهد هوس شکم بنده اگر سینه نواز گذشت سد رفق خود
 برتر است ستانی فی نزل این لذائذ مانده ایست از آسمان فطرتم وقف گرسنه
 چنان هوس برشته چشمی زابشاده این جمال نگاهی سیراب کند و گوش تابشیدن ترانه
 باگت در مژده مرم و لوح او دزدید باعنی تا درین نقش من زیدانی نیست چه تهور
 باده ام زردانی نیست چه آن نشه کز خرد و شکیبای بود چه جز در جام بریان چه صفت نیست

فائمه شرح

لسد الحیر و المنته که خامه تیز با از تر و در آه جو بسیار امید و شوق بیتاب سخی بیصرفه
 و ام که شید هر چند خام طبعها و گشت هم نیست که جلالت این سواد گوی سوز است اما اگر زار
 چاشنی گیران بر روی توجیه بر نگرداند و انگشتی ازین شهود در کام کشد همان لغای حشمت
 در پهلوی آن با حرمان کام دور آن از حجاب سفره سیر و ن کشودن و از خلوت
 خوان فنون ست دست ندره بیات چه بگویم ایند و غفار بر هرزه کار به چشمش او علیه
 العون و بصرون ریاضی صحت اگر تو مرم و کار به شباب به فرصت فروز رکعت
 حضور در یاب چه پیش که در از میکنی دست هوس چه ز و پیش کسی که هست تلخ و در
 باری هوس کار به ای خام خیالی دست از من ببرد است در چار ناچار سیرین داشت
 که قطعه تاریخی بدید موزون طبعان نماید و نشد تحسین از لب ری شناسان هر پار از آن

فیه تزیینت بر طبع کلام و آریه قطعه تاریخ

در روی هزار نکته هرباب گفته شد
شرح سه شرح خالی از اطاب گفته شد

شریحی که هر سه شرح ظوری از خامه ریخت
از بهر سال آورده یافتند از غیب

دیباجه قواعد فارسی موسوم بگلزار سخن

خامه سرگونی شریعت صهارید، مزاج که عمری عنان نفس سوزی که بیخند آبرو سے
گوهر سخن بر خاک حاصل بی اعتباری ریخته و تنی همچین آرائی تمجید مبدع کائنات و خیایان پیر
نعت گوهر آفرین موجودات تیافته گوش جوهر شناسان عوضه میرساند که چندی از یاران
پاک طینت و دوستان خلوص طوبیت که گاه گاه فرس دیده منتظر را ببار قد و مهمی ای
تجلی صراط کلیم میگردد و امن اتفاق کشیدند که مذاق عجوب کتب فارسی بی ادراک
فوائد قواعدی ندارد و آئینه حال غفلت تمثال بی رنگ زردالی انقباضات ضروری است
صورت موهومی برمی آرد و اگر ریشه این نهال بر آید با قطره ازین طوفان سه کشاید
گلچینان حضور شوق را هر سه بودی بگلدسته بندی صد چمن رنگینی بهار کشاده است
و خاک نشینان ساحل فوق را جبهه تسلیم شکر بر عتبه یک محیط آبروی گوهر افتاده لاجرم
منهل ایمان صاف دلان محفل یگانگی را که درت نصیب هنرل که بیگانه طرز شان بگناه
طوبیگانه منشان است ندیده چندی اوقات غیر را شغل ناگزیر مضمون ساخته سطرهای چند
بر روی کار آورده غدر خطا و سهوی که ناگزیر بر وضع این جنس سالکان است میخواهد
آسید که خطائی هم کرده را بان جزیر آستانه عفو مرحوم کوشان بار اقامت نکشاید و گناه

فصلت نگاران جز بضمیر عیب پوشان یاد نیاید سه چو اشکم نیست غمناز و امن هم گوشه
 امنی به مراد است از چشم تغافل می توان افکنده رنگینی بهارستان اندر شیبانگی
 چمن پیری هنگامه گفتگوست که چون صفحه این اوراق فی الجمله از رنگ لوی بهارستان
 تخیل خالی نبوده باشد تا لقب گزار سخن رنگ نری طرح نسیمینا سب و گنجینه غورتا
 بود قلمونی رنگ انداز جلوه آن بهار آینه کعبیتی دیگر آورد و با مستی از تجرید تازگی قطعه چارچوبی از فقط

و بیاجه حل مقامات نسخه جواهر اکبر و فیه شیخین بهار

منمون حمد و نعت ندانسته ام و یک به دانسته ام که لفظ و در حدیث یک است به که احد است
 گاه احد حرف خامد علم در نامه ام همین قدر اصلاح یا حکمی است به پیداست که اگر حمد نالفت
 تفاوتی می بود شخص مورد نعت را تحمیرا نامیدند و اگر معنی اشما و صورت نمی است برده اند
 چهره آنا احمد پلا چشم نمی کشیدند بهیات بهیات در عالمی که حیلان خاوشی بفریاد ناکه بهای
 آخر چه پیش آمد که جرات سخن بخیله کار از روی کار انداخت و چه شد که شوخی گفتگو در
 ناموس عجز مجبور ساخت و آنگاه در مقامی که مهرانرا از خیرگی چشمه خیره جاری باشد خامد
 را غیر از والتداعلم و رسوله خرفی سینه آرزو نینخواستند بعد مسافت حجاز دلیل است که ناتوان
 شکسته پایان هند و طی مسافت حجاز چه راه است و دوری راه و شرب گواهی میدهد
 که بی طاقتی الکن زبانان عجم و شبکیر فصاحت بیانیهای نعت بکدام دستگاو سه
 مرغ انداز حمد اشفک صدر رنگ بود ارد و زبان و در نعت این بحث چندین گفتگو دارد
 دل بجای از نفس غیر از خموشی بر نمی آرد به چه انگیزه صد از پرده آن چینی که بود ارد

شکایسته خود شناسی زخت ازین منزل مستور سجاده اندازد دیگر پوسنن پس صاحب
 نسبتان شوق تحقیق را نوید و آستین بالیدگان عرصه تدقیق را مرزوه که سینه این اوراق
 گنجینه است از اسرار نامتناهی مملو صدفی است از جواهر بر روز غیب مشحون یعنی در غیبت
 چندست در حل بعضی از مقامات نسخه جواهر الحروف بهار و مشتعل است بر بعضی از فوائد دیگر
 از عالم همان حکایت فیض آثار که بحسب مقام در خاطر ناقص بسیار همچنان خطور بنود و بیفتنا
 صلاح وقت بر اصل مطلب نرسیده چون این هم خالی از افاده نبود درین اوراق
 مرقوم شد و قبل مقامات موسوم میدک که گفته شد شائقین در آید از نقصان ناقصی بر آید بقصده کرده

تقریظ صفیر بلبل انشا مولوی عبدالقادر صاحب علوی

و این بجز زیبایی سعی شوق را نوید که از همواری راه استفاده هر نفس قدم سترزل
 هزار سانی می آید و در فضایی کشادین هر گام صد کاروان شوخیهامی مضامین بلرکت
 سبحان الله جلوه لطافت این اوراق برقی بر خرمین هوش زد که چاره خیر گهامی نگاه
 جز تازگی بهارستان عبارتش محال است و علاج حرارت تب اضطراب غلبه طراوت
 مضامینش مهم و خیال روشن هوادی چشم استعداد از توئیامی سواد اوست
 و خیرگی دیده کلیم بنگاران از بیاض تجلی آباد آورگینی بهارستان خیالی از آشیان بدان
 شوق خیابانش و کیفیت حکمه افکار از دلغ آریان نشسته خستانش شوق
 و خیرگی نگینش هر روزی شام چکیدن یاد ندارد تازگی سحر در رشک لطف عباد
 غیر از تری شب نیمه برنی آرد کاغذش را نسبت تازگیهای نسترن از شکوه تنگنای

آسودنداشته و عبارتش استعاره رنگینی یا قوت از شکایت کسرشان آرمیده نگذاشته
 شوخی جزایست نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود دارد از جاده سطور سست
 ندارد و ترود و هنرزه و ویهای شوق در مقابلش هر چند مانند شمع از خود بگسلد از گداز آب
 و دانهش سر بر نمی آرد و اینجا طوفان جوئی محیط معانی در موج آگیزی رطوبت آبی بر روی کا
 می آرد که اگر صفحه کاغذ سطح سیلابی بتظر نیاید مکان ندارد و چهره کشائی ملاحظت لیلی در کسوت
 عبارتش آماوه شوخیهای دلربایی است و رنگ آفروری صباحت عذرا از آینه معانی
 و رانند از بر و نمائی فرمان فرمالت معنی آرای خداوند کشور عبارتت پیرانی مستی نسجه کمان نسجه معنی
 جلال سحر بهارستان انطلاق آب گوهر و فاق تابشائی قدرات جمال افکار قطارگی پروگیا
 سادوق اسه از جلوه گرمی هودج نشینان خیال را شالو خط بازی سر پوشیدگان چغیر
 لائق فلک پیما می نمایین بلندید رقه رسائی طبعش عذر نبوش و اماندگیهای جبر سیل
 جان بخش معانی تازه باعانت صد پر خاندانش فریاد رس عجز اسرافیل خامنه جادو و نقش اگر
 از نسیان نویسد در پرده صریش صدای نغمه مشیه مقیم پرده گوش ست و زبان سحر پیا
 اگر از بزم گوید در کسوت جنبش لب جلوه یقین هید و کین هوش روشنگری آینه
 معنی از مسئله ناخن نقش در استعداد یوسف ثنائی و صورت پروازی پیکر خیال از
 رنگ آمیزی خامه فکرش بر انداز چهره کشائی جلوه و حسن سخن علومی نادون که نو از ایشا
 معانی و محفل استفاده فرق صهار از مشغولی سجده شکر فارغ غنیدار و زبان
 ترجمان راقم را از سر گرمی ادای سپاس محفل میگذارد و درین نسخه آمده است سخنوری

که با مید عدل گسترهای فکر معنی پیرایش شکنجه فرسودگان دیوان پیشینگان از هر وقت
 جامه کاغذ پوشیده و بصدای ورق گردانها بر تکرار شدند امر وزیر بساط آرایان بزم انصاف
 در عین مستی بسته اند از این دو نکته سرایان مخلص راستی در خرابه عدم ناله نواز و کرانه زبان مجاش
 در عین هر صرصر صدقتمه داود و می نذر سامعه نوازها کرده است و هزار نوای بار بده
 از لبک ورق بیرون آورده درین روزگار جمعی که لاف معنی سهرابی را وسیله بار مخلص
 ناشناسان میدادند با هتمام زبان دعوی نقش سخن بر لبه کرسی و مول تخمین می نشانند
 و نمیدادند که بوی مشک انتظار تعریف عطار میکشند و ستایش سخن خوب چشم جزایش لب
 قائل نمیدوزد آن مشک چه مشک است که تا عطار بزبان نیارد و از وکان خجول بیرون
 نتواند شافت آن سخن چه سخن که تا صدائی از گوی دعوی بلند نگردد و در صفت گوشت مبار
 نتواند یافت پیدا شده اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بر دال لب اظهار نتوانند و انوری
 چراغ شبستان کمال جز بقیله زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه
 لعبت گری صورت طرازان را خلاق اعلیٰ نیگرداند و شغل فی سواری طفلان را بر تبه
 بو فراس نمیرساند و حال آنکه اگر نیراهم آوردن لغظی چند اراده ترتیب مصرعی دهن هوس
 ایشان میگردد تا ابد از گریبان تامل فرصت سربالا کردن نمی افزارد تا بقصد چه رسد
 دیگر بگردآوری مشکه بسته چند درستی قهره بنجبال میرسد تنها با کاو وقت نیش
 بر سر جهان توان زوسان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال ناز و با اینهمه بیروت
 راز پهلوی نفس رازی بر شوخیهای صرصر هزاره ریشخند پیش بیرون است و طنطنها

فصولی لاوت را از گریبانِ بهرزه و درانی سحر طمانه آوردند لکن بهر آوردن آنگاه و چون
 صیقل بر دوز آینه پیشانی است که درون زمان انفتام پیدا و کیشهای این ستم
 آریابان حواله خامه همان لفظ پر و از دست و دادرهی شکسته لبتهای مضامین و
 اندیشه همان معنی نواز خوش سعادوت سامعه که بدوق نفس آریابهای بهار بختش
 بر رنگینی پرده گوشش تواند رسید و زهی بهمنت نگاههی که تماشای چستان مغالاش
 ذخیره نقد سزوری در دامن تو اندکشید پاورد امن شکسته زوایای گنای
 در وی نوش نمکده خوننا به آشامی نگاه دیده حیرت پرستی تا توان گرد و جلا نگاه
 بیرون گرد خاطرهای آگاه صهیبا حیرت نگاه که آینه چشمش از جوشش هر شک سطح
 محیطی است تخیر فردش امواج نگاه و بیکر تا توانی خمیرش در جادوی اختیار
 نقش قدی است نارسالی پناه هر نفس از سایه و امان التفاتش بر راحت فردیها
 سایه طوبی شاخچه تیزبهای پر تو هزار خورشید قیامت می بندد و شفقت پرورهای
 دست عنایتش بر گوهر باری هزار ابر نیسان می خندد دست و دمانا بچه کف الخ
 که همان سایه آسمان پایه بر فرق صهیبا پیوسته کار صد سایه طوبی فرماید و همان
 دست شفقت بر سر اعتقاد اندیش تا ابد نیسانی نماید از عالم وسعت عنایت گاه
 تنگی چهره آنجا چین ترش رویی نتواند چید از شیرین ادایهای الطاف خبر
 دارم سر که صیبه بادران عالم و واسعه نتواند ویدر بی اختیار شودم بر عوالم

عاشق نبشتا سد آداب مصالحت را به

دیباچه شرح مینا بازار

بسم الله الرحمن الرحيم

رباعی از بند و خضوع و التجامی زبید	بخشایش بنده از خدا می زبید
گزین کنم آنکه آن ز من نازیباست	تو کن همه آنکه آن ترا می زبید

مخدی که زبان از گذارش آن بیخراعتراست نماید و نمعی که قلم از تحریر آن زبان بغر و نمی بر کشاید
 از مجال زبان و طاق قلم فراترک یافته بعض صافی ضمیر آن پاک طینت میرسانم پیش
 ازین بعد از فراغ خاطر از شغل تحریر شرح سه شکر طاهر نورالدین ظهوری در رسد هشتم
 که اگر زمانه مساعد شود روزگار معین گردد یعنی از مشاغل لایعنی و نیامی دوری بقدر
 فرصتی بدست افتد که چون شرار در هوای وارستگی بال توان کشود و آینه مملتی بر
 گفت آید که چون حباب در فضای ناتوانی چشمی باز توان نمود و رفتی چند و شرح نماید
 که خواص نبت خاتمه گوهر بار ظهورش در آنست و حوام ثمره انکار عمر و زبیدش خوانند چون
 نامه اعمال خود و او باش سایه کرده از ذکر این عیش لذتی و از حرف این نشاط سه فی بی

لیکن با همه سعی و تلاش ازین که بسیار شریفی و ازین غنای انسانی نمی یافتیم تا آنکه برین دو کار
از پیشه تربیت فرزندمان و بهندم عهد العزیز و عهد الکرم طالع عمری که و علم را غنای ترازیان
و چشم را گرامی ترازمردمک اندو اسن شوق گرفت و خواهی خواهی برین آورد که ظلم
و دوست گرفتیم و کاغذ را مهره کشیده مگر تازه در دوات کردم و نسخه چند از فرهنگنامه
پاستانیان فراهم نموده جاوه فکر بهتر گامی سپردم چون این نسخه از پیشینیان شرح
لائق شد است هر چه از رطبت یا بس در بار خاطر دیدم بر مانده این اوراق فراچیدم تا آنکه
چاشنی گیران لذا از معنوی را توفیق داد که از تلخ و شور این حاضر پیشانی مروت را بس که
نینه دوه بقدر آنچه در غنای طبیعت نمکین در کام است شیرین افتد از صله تخمینی محروم
نگذارند که نمک خوردن و حق آن بیانی آوردن کفران بل شد کفران است قیصر چه چران
صهبا تجویز زبان را غرض از تالیفات این اوراق غیر ازین نیست که اولاً بکار پارسی
مذکور ازین شمره و در سن متقی که دل محبت منزل خواستگار است کاسیاب گشته از
نشت زار استعدا و خرمین خرمین بهره بردارند و ثانیاً خوردگشان در رسیده و زکار گشته
بر لب و زبان به کس و گذاشته و گواشی بر صدای هر کی فراداشته منظر لطیفه و غیبی از این
نعمای غیر مترقب خطی برگرفته نقسی بکام دل بر آرزوی زوان کام بخش زبان کام
طلبان را ازین شمره بکام رسانا و بیستعین و بهوالمعین استام شد

خاتمه شرح میسنابازار

ایزد سخن آفرین را سپاس که خاتمه خام تم صهبا هیچ شناس از تحقیق الفاظ گزیده

و ترفیق معالی بنویسد و حل مقامات و کشف استقامت این کتاب از نفس نصاب نبوی فارغ شد
 که در پیرایشش این جمیع آرایش را بن کاشن طبعه تفصیلاً از کلمه استه بدان حدائق فکر و شایسته
 کتبهای از گنجینان ریاضت قابل نتواند و آکشیه توضیح مجاز و حقیقت و تصریح اصطلاح لغت
 و تبیین رموز و تلخیصات و تهجیه مراتب تشبیه استعارات بدایه گونه از عصبه تنگ و تاریک
 اندیشه سر بیرون کرد که گام زنان جاوه ناهموار استفاوه را بچرخ غم و مشعل هدایت ناز
 فروشان شبستان تدبیر نیل از سندان توان گردید با آینه طراز ششمنگی تقوی که درین
 بیان محصل فقرات را ترمیم داد و پیش نصاب گزینان راست کیش بحسن بیان قابل
 و بیلی توانا بود و با طبع بوبرمانی توان نمود و قاطع اگر مستفیدان اخلاص منقش که تیر نهان
 از جوهر و قافیه شریک طابع شان از مایه سفاست پس از آنکه ازین انجمنی غیر مترصد
 صلواتی و بخت حصول بن آلامی غیر مترقبه صدای بگوش خورده کام طلب اشیرین و
 مذاق آرزو را تکمیل سازند بیفتضای کسب کرم لایزال کرم در حق این مشرومی زرد پای
 نمود زین تحسینی بشری حیات و دست دعائی بعد از مات برکشایند قطع نظر ازین که
 دروشنیت بلند خویش از بارادای حقوق سبک ساخته باشند مروت را بر آفرین جوهر
 را بر تحسین این کار شکر توانند بر انگیزت سه خرد کاسان را زمین میکنند برین آفرین
 آفرین میکنند بر پیشروان فیانی نعم فراست مخفی نماند که دو نرد هم بهج دوم سال
 یک هزار و دو صد و شصت و پنجم از پیرت مقدسند اول کائنات و آخر موجودات فضل اولاد
 لا اله الا الله زبده تنج این نپذیر و چهار ما در این مشکلمان در رسنه عالم افسح عورت

احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم بود که قلم سوخته پادشاه شمال آسایش از رنگ و دو
 بر آسوده وی نقش است کرد آنچه علاج که دست طلب کمان بر در عاکوتاه نگشته هنوز
 زبان پر کار را بچرف تقاضا و یا لب پر در عار بسخن عرض واد از تدر که بوجیب عده و پیش
 عبارت پنجره ظهوری را نیز از زیر شرح عاری نتوان گذشت بآرمی از اینجا که بقیقتنا
 نهاد بشری درین بجا کوی سلی تمام در اعضای تن و دهنی عظیم در اجزای بدن راه یافته
 با تمام این حرف زبان بچرف را از سر خود و کرده باز در عرصه تغافل انداخته ام اگر زنگ
 و فاک و وقت ساده شود و اقتضای مروت جیبی از سر این اکر ام نخواهد داشت
 ۵- سن گراول بخرف ریزه چند نخه بر دم بر یاران طسریق
 کشم اینک بچس و یک دم در بق شرم بعد بچس غریق

و بیاجه شرح پنجره

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دست خوش تعدیهای او نام اینک کاسد متاع مضامین راست بهین بر پایه و گان
 خود فروشی ساخته طرا از حمد زردان پاک بران بسته و اتمت خود باش و همین که ز منزه
 لا اخصی از چه پرده گوش منور و از بیکه بر کرب سه لفظ پوچ غلظه سخن سنجی در شهنش
 انداخته بر سندیقت سید المرسلین شسته نقش خود ستانی ته اش نظر باز کن که جلوه
 آنگاه بچهر رنگ هوش میسر یعنی بهرگاه آن محرم خلوتخان او اذنی از بیگانگی سر پرده
 این شهبان و انما یدر به سنگت نان باوه دور می ازین تقدیر طرف توانست

و هرگاه برق جلوه این یگانه از حیب عجب حدت آن مقدس سر تو را کشید خیره نگاهان
 پیشگاه کم نظری بایی استطاعتی نظاره تجلی بهتظار این فروغ چگونگی توانند نشست و نشین
 که خورش خامه صبا همچو ان عثمان ازین واوی بازی سجد که روشنان عرصه افلاک
 و شیار خرامان فضایی خاک آبریزش جمل مرکب بر بجزات روشنند منجز مگرد و ناگزیر یک درخت
 پاور هوا که در عالم هیچ نشناسی واجباً نظهار و تخریب بی اختیاری در نور نقاب کشته
 استار ند سماعه تراش نازک و باغان محفل کمال میگردد که چون از هم نسو پیش شرح بینا با ناز
 فراخی حاصل شد اندیشه و در و این پاشکسته زوایای خمول جمعیت گرایند
 و خامه پشت برد و ات کرده زبان از حرف زو نهامی بی صدفه بیست و خاطر غارتزین
 خیال که بقینه روزگار را با سایش گذرانده نفسی با تمام تواند بر آورد و پرده غفلت
 کشید ناگاه تقاضای برهنه پایان واوی طلب است آرزو دراز کرده بند آن نقاب
 پاره کرد که تا سر پوشیدگان نهانخانه ضمیر را بتقریب تخریب شرح عبارت رفقای خط و
 که در مخاطبات سخن طرازان عرصه بیخبر قعه نامزد است بر صفت او راقی کتاب جلوه ندی
 دست از و اسرار استبداد توان کشید هر چند گاه اظهار غایت نیاز منبری و انصامی
 مراتب حدیج خودشان و گاه تخریب تربیت جگر پاره صهیبا و مسرت الصد این
 غمزه بیخ سخن سهرانی صاحب طبع تویم عبد الکریم و سرایه فهم و نیز عبد الغفریر مطالع
 زرا و قدر چهارم سید انصام این امر صعب نموده کار اصرار از پیش میبرد تا کسل
 ببعثتی که از نزد ویرا بر روی همای سابق بدیده این شکسته پاگردیده بود و نرسد

برسیینه طمستات ایشان نمی نهاد و گامی جز در جاوه اندر نارسائی خود نمی کشا و تا اینکه
فرمانی از ساردق کار فرمائی مملکت جان و لایح مالک کن فکرن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت گزین
تا بخاکه خاطر همه جاود پیش نگاه محبت حاضر سرشته هوای این اخلاص سرشت در دست
اشاره ابروی دلنوازش افرونی سرایه حیات این جان نثار موقوف جنبش لب عجز طراز
عالی خاندان والا و دمان جو اوالد رسید احمد خان که وساده عن الشرف الفسار و بود و نفس
ابو کوشش از فلک طلسم کشیده و عدل نوش پروانی در بازگاه انصافش با سید پیشکاری هر
دو دیده چون مشرود قدم دو دست بدو دست رسید و تا که گذارش این دست آویز نیاز
از آنجا که همان عزیز بود و پهلوان مراسم دلداریش نهی نتوانستم کرد و نفسی در رو این طمس
نتوانستم بر آورد و لاجرم ما حضری تریب و او هم مؤانده اخلاص کی یعنی که مقدم و بود پیش
شادوم جو اذ مطلق بطفیلین همان کریم نهاد و گریسته چشمان نمواند سخن ز او با و سیر چشمان
این نعمت را ذخیره ابد در کنار نهاد

خامنه من بالکه آراست است	گر شنگان را بد عا نحو است	هر که برین خوان شده همانین
ما حضرت مغرول و جان من	نفته آراسته دارم بی	میدمیش گر چه نخواهد کس
آنکه سیر کیسه احسان کشاد	لب نکشادی سیر خوان کشا	بسکه برین باغ گل پهنیست
هر ورق از نامه من گلشنیست	صفحه من تازه بائین خلد	حرف برو تازه ربا حسین خلد
خامنه من چون کند انشای شر	سبزه فردوس و بدجای شر	آنکه درین شرح سخن گفته ام
گو هر از می دگری سفته ام	هر چه در در چین به خیال	از لب نطقم بناید جبال

ملکب نوآراست بنیر عمیقین	قدرت اندیشه من با زمین	از دل انبار سخن و اشید
جرأت فکرم بجایا کشید	چون بلیم حرف زد دیگر گشت	بر سخن خویش گواهم این است

تا بکجا هرزه در اسے کنم	تا یکی این حرف سدا سے کنم
-------------------------	---------------------------

انتقار از این انجام آن مردم و سدر در پیش گذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گری می نشانید بر کوه ازین
 پاک کردن اما نم شود و توفیق بیجا و تمام شود و تا قطع این ابد در راه شکوره مساوی گرداناد و من و کرم

خاتمه شرح پیرفته ظهوری

تمام یافت شرح پیرفته ظهوری بعون سخن آفرین علام و توفیق آرینده در این عالم گذر با
 کار فرمایان کشور معنی از خزانة لطف بیخایتش سر باید دار نقدی معنیهای روزی و شمیر
 کار پردازان دیار سخن سنجی از گنجینه انعام ملی پایانش صاحب نصاب متعنه نامتناهی استار
 قداح و المنته که خاتمه جلد نویسی جاد و نگارم از سه گردانی روز و شب بر آید و نظری
 که اینگی خاطر بوده بسمه اختتام این کتاب خیر انجام در ششم ربیع الثانی سال هزار و دصد

و شصت و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاله

صورت گرفت و این کار نام نام بهست صهبائی

بچه جوان با پیمیز از پیش رفت

تهیهات چه میگویم

اسید بسته بر آمد ولی چه فایده زان	امید نیست که عمر گذشته باز آید
-----------------------------------	--------------------------------

تمام شد

و بیایه قول فصل در جواب سئوال تنبیه الغافلین خان آرزو

خداوند مظاهر و جلال که زبان از سو و نشناسد و نیک از بد باز نداند و با اینهمه بی تمیزی از اعداد
توفیق دست بچسبید هر روز دنیا لایق و تحریک توت بسی در پوست کس نیستند چگونه از شکر انعام
بر اینست خدای اگر تا در روز من اندیشه خویش را با او گویم کسی ترک کرده ام و در آن بجز خویشتن
پنج در خون مغزیزان فرو برده اتم شرم از عیب خود پوشیدن تو در نیک بد مردم فرو دیدن از کورست
تبیان است طیب با بیماری خود خبر باز نگرفته و شخص استقام دیگران دور می آید در گزین از خون فاسد خویش
مطلع ناگردد به جز اجابت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشق عبد القادر بیدل علیه الرحمة را نپدیست
سودمند است تو کا خویشتن کن اینجای توئی در من نمیکنی و گریبان عالمی ارد که در آن نیکنند و کوی چکلی
میخواهد درین راه در گذر با دیر امون چراغ همین کنند و با نفس را در مقابل آینه در لب کنند در رواج
ظلمت کوشیدن پیش راه در کنار دیده خفاش خوابانند و بر ستار رنگ باز در نماون نگاه را در گری هنگام
بلوه فاعل نشانند آنجست بر جوت کس منته ناماخن در حرفت بند کنند و خاورد سبب کس مشکلی تا نشسته در راه
نشکنند خیر بایطینت انبای روزگار از اختلاف بسج است و سلوک این هنگامه آریان با هم از خشیخ می
از آن جنس اند که عیوب دیگران را آینه عیب خود کرده به اصلاح حال خویش بر داند و قادر مشغله عیبت
پذیری ستمگره نگری بگسلانده هنگامه چون چرا گرم نسازند و بر می از آن جمله که زشتی کردار خویش را
پله اعتنا نسجیده زبان سرزنش را تا زیاد کار مردم کنند و ندانند که اسسزرون از بد بجای می توان بد
خریش آمدن در عرصه کون خرمی دویدن است و زنگی را بر زشت رویان خنده زدن پرده کار خود
ان طائفه ازین گروه اند که قامت حال امیز روز هر و تقوی آراسته هزار بار غرور در چشم بر دست انداز
و از کابل کوشی ضعیفی چند گره در امر و زوه اسپ دعوی در میدان نخوت مازند و جمعی ازین نوع که
هر چند چون شمع به شب بقیام عبادت پردازند و مانند صبح نفس مصلح آریاب اندازند و پندارند که از شعله

نموش از پائنته بر انداز قطره فاسروده شده توفیق گسسته ترو بهرگاه چنین باشند که رو بود که فر
 برشتی دیگران برکشاند و زبان طعنه بر مردم و از نمایندت بیدار معز ان هو شیار اول نیکو و مانند که این
 فرومایگان سیانه و این حال خویش را از خجالت نیک نهادن خیر اندیش سالم توانند برود چه صفا
 طیستان بکار اتحاد معنوی از درو هم با خبر اند و چون در آئینه مقابل پذیرشش یکدیگر میری چون
 و دل از درو دیگری خون گریستن و چون با و ام و مغز او خوش هم شاد و رستن همگنان را حکم صفا
 تن است و اعضا را هیچ هم نشود و بر پاهای سعادتی در سفته آنچه گفته است چه معنوی بر و در و در
 و در عضوی از انداز قرار پس فرغ اوست دیگران را چاره در و خود نمیدانست و اعانت غیر در صفا
 حال خویش کوشیدن آزرین قرار عجب دارم از این کمال مجمع فاضل جلال مشکلات گره کشای معصلا
 حاد حقائق کاشف و قائل تا سخن فکرش گری در شده سخن ناکشود و نگذشته و باز بهی قدس
 باری نبود که از خاطر اندیشه بر نه داشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی غل و بیست را
 همان موزونی سرود بد و اگر در مجاز و حقیقت پاکار و اسد را از حسیب شجاع و از پت از گریبان جیبا
 برآرد از مهارت خود من وزن مصلح سرود سخن کرده و از وقوف صفا مسیله از پرده بهم بر آورد
 فرهنگ لغت دانی واضح محتاج تحقیق اوست و در بدستان یعنی فهمی مصنف منون بقول چون چه آید
 گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدر در اینهای سخن در تبه تناسیهای معنی با کینه و خرد
 کمال قهرمان قیام عظم و جلال فوق شریا باشد عاره انعام الفاطش برگردون و قامت سر و شانه
 مصرش موزون قبای لفظش بر قامت معنی پستان ترا از لباس جامه زیبان و نهال لفظش در
 گلزار صفی موزون ترا از قدر و لفر بیان و صفت حسن اگر بهر بایه و کان ابیاتش نبود می متاع یوسف با
 بهای گران که میخورد و آله عشق اگر از صبر قلمش ریسانی نیستی فریاد از آواز این تغافل بلند که می شنید
 باستماع الفاطش گوش مستمعان چون ابر بستان گوهر در از فهم معانیش طبیعت مستفیدان ما

ما

کلیات صعبانی

کوه پشته‌شان معدن لعل برترم دولت کتب خجسته شریفش از صفای باوه ظهور و تار مسطران طریقتش از
 پنبه و کان منصوب و قصر رخساره اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شجرف سرو استانش نیتی شفق کاری
 رنگین بیانی باقی بنامی سخن و روی نغمه مناظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ محمد علی خرن
 در آویخت و به ترکمان بیخبر و غبار از غصه انصاف بر اینجخت صاحب طبعان روزگار که برینا عیث
 هم بسته اند و بهستان طعنه جانانشان همیشه یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستانیا
 غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت دعاوت خویش کرده اگر غباری از خاک صفایان در خیزد
 چون سر در چشم خودش بجای هندوگر سنگی از کوه شیراز نیتد چون افسر تارک نند آیه گوی از آوده
 تن پروری مست و بهیروز سرفرو تا حفاظی در دست چون گردباد افغان خیزان از دست پیر
 ایران درین گلزمین کشیده و آب سرسام بر زه درانی و ماتحتولیا می تراشانی و سنی که ندارد در دیده
 بمتداگر همه جنت است غیلاز گلخن لقب نند و جهان آباد هر چند گلزار فرسوس بود جز بکنم برابر نند
 اگر بیستگل این چنین بپلو گذار و عار داند و اگر بر فرش سبزه این بلوغ قدم نند خشک خواند و این نقد
 غیرت از کف داوگان و شناسش را به نوح و عاقر زیده اند و نماز غمزه با سه لاجوردی او را در دیده و دل
 کشیده قصر باد بر و تش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آفت
 نسیم و نفس گیری درین تشنجه بلند که هندی تراوی کج مج زبان که نظر بر کاقد و خسته و دماغ از ده چرخ
 سوخته بهر چه در کینه او را قافیه قانع و با پی و طرف کتاب دیده کنی چه ناسب باشد که با شمسواران سر نند
 کمال خنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی همسری این بلند پایگان در سخاک بی اعتباری اندازد هر
 خود میداند که ایرانی تراوی اگر صد سال در هند گذرانند در فصاحت زمانه نازد و با چهار سار طفلکی بر نیاید
 چه ناید که نقد زندگی باخته تلاش زبان دوی که همه عمر از سواد هند پایرون نکشیده و نوزدغان بگو
 سرفرو کشیده نه باو عار سخا نماند شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوههای صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با فصیح فصیحی آن و یا منفسن آید و بشود آترین آن و لیسان زبان به پیاره الکنی بر شایر اهل
بازار و وقتی که بود و جلال روح و ذم بی از هم آمدن از سر خطی الفصاح و چنانچه در ذم و ذم بسیار
آراسته من غری تنگ در هم نشسته بود و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاه داشتن مبادا از
دیگری خجاست و در هاستانی این نشود و از با بر و ستان در ورطه خواریم اندازد تا آنکه جمعی در هم در جنگ
آوردند و آن تنگ پر من و چو راست کردند که به نسبت خود از این کشمکش با نخریده و چو تسلیت است خویش را
ازین بساط بر کنار کشیده از گران بیان در ای و ظلت را خیر باو گفته زبان الفصاح بر کشای که ازین
طایفه حق بجانب کیست و چون هیچ کی بر هر که تحقیق و امر است یا نیست گفتن بهر همت آنکه دیده عینیت بر
بسته اند زبان باین هزاره لالی نکشاید و آنکه چشم غیرش کشوده اند صورتی در نظرش زشت نماید
آنگاه که از نظر نگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت کل فرود آورده و ساقی که عیب
هم بر زوایای احوال سی تمیده باشد و ریشه صداقتی در گل زمین ازایشه او دیده هم تمام جان
برگردن جانم با دست راست و بجم بندی افکار شیخ را در سعد گاه عقیده نازم بر اوج سمازین و در
پایه را و چشم شخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبه منزه نمایاں توان آوردن جان فندیشد که
یک چشم در کوری چشم دیگرست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاد و پیشانی
مانم که نه چون زاهد بر خاطر دیرین بار و چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگواریم آتش
دیر از آنجا پیش منور و چشم پرانج جدا از سوز سیندش نور و بصیرت مستعدان اگر در پیش
گردانی نائل بنو بارمی سلسله اشک را به کل سبب می تواند آورد و در مجمع بر میان اگر گردش
بسیجده بت خم نشود صدای بهی استانی ناقوس بنما تواند کرد شیعه جانب علی رفت و خارجی و
رفت لایم بر و بطبعه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را اند و از خوشحال نییان که با هر دو طرفه محمد کرد و اند
و در ساقی کل بر آورد یعنی همانکس همان علی را فروق آمدند و هر که در او غم را آب که

فصل در طبیعت

کتاب طب

عزیزند لیکن چون دیده دل بر کشاوم و دردم که بی پاره هستی با قصد مصاحبت از حضرت لعن این دو
 جماعت بی باک سالم نتوانست ماند و سپهر تیر این دو گروه با صفات تو نداشت بهر سان گاه ای بجز مردودی
 زنی شیخ شیخان بی باک و گاه ای بگناه حب علی خسته تیر خاچیان پاک در حضورت اگر با هر دو طاعت و در
 چگونه درین از خاچستان کشاکش سالم بر آدم بعضی بشکستند این او با هم یکشده اند که چون خدیو سطا عین
 رایج سپردتوان کرد و بهتر آن باشد که پای این میان سپردن کشیده به نیک بکس کار زاری تا این
 آن نباشی و بر خج سر با خن این سویدیم می خاریدند که در داوید بیکاری چون جماعت هم کالی مباحث و
 چیده دیوار نقش بی حسی تشریح مدنی الطبع را در و انوش کسی در زودین او سایه و سی خردین از زوایم
 طبیعت است خواهی و هم از دوستی خان بن و نهدی سر اروت و در حوضیم بیگن جزو یک بود که
 یکی ازین دو جا و از جایم بر دو اثر نیرنگی از خوشیم بار سفر و قطرت سلیم با نیک زد که ای گم کرده راه پیش
 این سیر بهر بازگشت و یکی با خود ای که راه صواب از کجاست و این گام زینها از کجاست ترسیم
 بجهت ای ابرای + کاین راه که قومی روی بر کستانست + اگر در کج از زوایم نشینی و یاری جز ناموشی انگری
 شکسته بر پای درستی بندی و در انفس اسرار مبون بی صدایهای پسندی و اگر کسی دست به
 دردی و در ان غلطش بر با صدیه بهت نمی توی از جلد سازی باطلی را که سوت حق بیارای در زمان حق
 در صورت بلل نقاب کشانی آه از زندگی که بیاد و در و آسوس از اوقالی که تلف شود و آنگاه با
 تیرگی که در از غمش طبیعت به رنگ نحاس بر آید و نحاس از شعبده نیرنگها مشکل نماید اگر از کس نحاس در
 زبان کاری را آموده و اگر نحاس را با سیر پوشانی نورانی ناموس فطرت افتاده و در کج خستین کور طای
 مانی که گوهر شجاع را به تیره لای مینداید و در خرابه دوم لغوی مشابره کردی که بلباس خسته تر شدی
 از راه باید نیک از پیشناختن طبیعت شریف و درستی است از کجوز خیزه مغیب جوهر شناسی و در هر
 تحفه ایست از خزان لاریب قلم کالمت ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب در عقل در وقت محکم

قابلیت سره از ناسره در پانچان کیست تا واقع و غیر واقع هر چه گپ زند باورش داری و شیخ که
باشد تا ساخته و ساخته هر چه بچرخ آرد وقت خویش شتای باید پیشه انصاف بوردی و طریق عدل اختیار
نمائی تا مردم را بقدر بزرگویش کنی و با اندازه نیکی بستانی تا بگرد این صد گونی پندار گوشم بر کشیدند
و آسون هویشاری دور رسیدن بر آن بی باکان نسیب زدم که بشکنند تعصب گرفتار بودن و کمند عتس
اسیران زن تکوست انسان را بر طبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون کشیدند
نه این سخنگو از به آلاش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هرگز مرده درست تواند مرد و امانت آن
و من آلودگی او را از درجات بلند باگی بر در کات پستی و مرتب بر عطا نمودن آن چرخ آشنایی این بر انداز
فانوی شناسان بزخم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری مشغول نشاندند بسیار اتفاق افتاد که جان اینها
بلند پروازی از او بیگند و سخن را چشم بند حسد و در خاک کوری سرگون کند و تاملی پرواز آن در
ز دست بر اندام سرزنش نقصان آدرسانی ذاتی بد نگاه این و بیلیست برود و اتفاق زبان با اعتبار
امتحان در تحقیق بر محک نسیب که پستی این با پیران جهان عالی پایگاهان گاه گاه رود و برق این آفتاب
نهاد این چنین تنگ چنان روزی صد بار بعد و این بحال آن دو تیر انداز ماند که یکی تیر از شست رها کنند
تا بد نگاه صد بار نشان نرساند و دیگری بیدریغ سر و بر بگرداند نشسته اصابتی که در خاطر نگذرد و آن
انجام نگردد بیشتر گام بر جا و صواب نهد و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار کی بر نشاندند و با
پایه و صورت این در عاتقال همیشه احوال قائل و مسترض است که با همه سخت گیری ناخن اعتراض از صد
مقام یک جا پیش بندگشت و با همه تیر عسانی جولان تخطیه از هزار واوی جز در یک گل زمین نگذشتند
انصاف بالای طاعت است شمع نیک از هر که باشد فرجه آوردنی است و میوه رسیده از هر نهال که
بهرسد و در آن کردنی عدالت آنست که گوینده را در نظر نیارود و گوش بر سخن او از نزدیک و دور بگردد
رسد بی محی با بر زبان آن را ازین جا است که زبان خامه صهبائی درین چارچار گویند با کام خود بسته

حرکت نکند هرگاه معترض خوش سر آمد سری بعد تحسینش میبندیم گوئیم نقصان برود و درگاه بسته شود و در نگاه که حق بر روی قائل خندد و لب بزم است ماسد یکشایم هر چند رعایت صاحبزاده از کف رود و تپید ایم این عیب و عیوب دیگران نگریستن عیب یا صدواقیب تیر معنی و مایل که نقش تنه خیال زده ام گناه است یا تو اسب یار بین با بر گران در نیمه راه از دو شمع نیتد تا سر پای ز شمع نگرود و این شواهد کارگاه فکر نیکار نماید تا نمت خامکاری بسا اید اعتبار مودنه نوره دو آواز نجا که با این باوره در ایستاد بیصرفه خویش را میبندیم و دو هم حکم گردانیده ام و حرف خود او در فصل خصومات این دو حرفت بر کرسی نشانیده این کلیت را پذیرا قول فصل نام گذارتم تا شایان انصاف دوست هرگاه سراسر این خیابان برآیند در یابند که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف زرقه چون سر آغاز از تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و بعد دو سال شروع نیز ازین عبارت نقاشی و آماش تقنای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت و اکتید و پر اکنده لفظی چند را تکلیف نظم محسوس گردانیدم اگر چه درین عرصه فرس مانده ام و یک زستم از مقام ادب به حرف مخالف زلمه که چکیده منکد کشم باوه ز جام ادب به کج نه نم پا بره و چون نم به میروم این راه بگام ادب به چون سر این حرف کتودم خرد به پیش من آمد بخرام ادب به گفت از چند سنین شروع به ای بکن آورده ز نام ادب به گفتش ای مردم و برین من به میکنم آغاز کلام ادب

خاتمه قول فصل

صد شکر که ابر خاتمه من بر و دوش سخن طراز بستم این حرف که نقش در پایت در برین خست نامم کشوند	حرک در زبان نامد من فی آب ز طبع من روان در دیده شوق تو تیاست نقشیکه بریزد ز جامه	نقش که بصغیر باز بستم فی نخل ز جامه گلشنان تر آئینه طبع من زود و دند گلگونه کشد بروی نامم
--	---	--

این جام جهانمای من بین
هر سطر زنبیره جانفست ز اثر
این گل چون نگار رنگ برست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه راز هم نشا دم
وی بایه ده نم حسگر با
از هر مس و زر عیار بر گیر
وین خدمت خود ز پیش میبر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چه دین گر چه پروید
آن صفائی می بجایم خود بخت
تنگ آمده وقت زود در یاب
در عدل بنه دیس پارا
دارم کمری بسجسته
طبعم که ازین و آن خبر داشت
طبعم نظری به طرف برو
الضاف اگر نظر کشاید
بر کس ندیم شرف حسی را

وین باوه جانفروای من بین
هر نقش ز رنگ از غوغا
بر روی بهار رنگ شکست
سازی که خیزن خسته جان
و انگاه صلا بطبع و اوم
یک آتش ازین دو رنگ برش
وز صفائی و غش شمار گیر
از کج خمول سر بر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن زخمه خود بتبار جان زد
وین دورد بصافیش در آست
سرسشته عدل را نگه دار
خوش نیست کبس سر بردار
در دفع نزاع یاریم بین
صلح دو حرف و نظر داشت
تا هر که کند در از دست
صد جلوه ز پرده رو نماید
صه پائی ازین حدیث خاست

هر صفی ز باغ و لک شاتر
واده بهار ار مغاسل
هر حرف بنر نگاه تختسین
وان زخمه که آرزو بران زد
کامی تابش گوهر نظیر
یک نغمه ازین دو جنگ برش
این زرنج بلاص خویش میبر
بر دو قبول یک نظر من
آن گفت چه دین و گر چه فمید
وین زخمه بحان ناتوان زد
این جنگ تر از دست بشت
نی پاس گدانه پاس شته وار
من برده آشته تن شسته
هست بصلاح کاریم بین
یک تیغ و گرسان بکت برو
باز آردش از هوای مستی
نگرفته دلم طرف کس را
حاموش و ادب کن فراموش

تا چند بهانه ترا شسته

لب بند که گوش میخراشی

تقریظ آثار الصنادید مؤلفه سید احمد خان بهادر

ترکیبی عظیم و شایسته بر اثر شکستگارستان چین کرده و شادابی الفاطم کاغذ را بتازگی پروردگار
 پرورده و آن آید و در کان رنگ معانی چیده ام و سینه تازیان خوانان الوان سخن کشیده
 افکار از تزیینات شعری یک نفس فارغ نشستن چون اندیشه را از گردآوری از شتر
 به هم رفته اندکی مستن نفس تار ساز نیست صرف اتمه طراز بهای بیان و درین حلقه بهیست
 و دست ترازو زبان رشته انعام گل بسته بندی بر یامین افکار صورت و عنان توجه
 دید و شیان معانی معطوف بهما اخیال ستایش نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصنادید
 نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بار معنی آفرینی است که حسن گویند معانی مشاطه طبع
 از جمله دوست و جلوه شمسوار سعادت در پرده گردانگیر بهای افکار بلند او یعنی رنگ چهره
 ثمال آب گوهر جلال تیشین گوهر محیط و قار رساننده صبهائی اعتبار آریار گلشن قبول
 اقبال بخت صدائق فضل و افضال دوده سیادت را از بلند پای کنی نبش فرق بنگر گشت
 سوون و خانوادۀ نجابت را از والائی نثارش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ بهای
 بریده معینهای رنگین پوست و نکست گل و کشیده اخلاق و نشین اوج عروج مراتب بهت
 اولین پایه سلیم کمالش بلند می مدارج حشمت نازترین درجه ابوان جلالش سخن پیرا عدلش
 صبا از پیش گل بصیرت تواند و در تاتیری نوک خار و امن نزار کتش ندر و در بهر نعمت
 انصافش شعله از بالای شمع بی اختیار ستر تواند کشیده باشویی وضع بی احتیاط طیش مال
 پروانه بر خور و خم کند فکرش طوق گردن و حشی غزالان حقائق و رسالی پادشاهان

مرسله گوی قانق فروع مستعار توشیح است از فالوین صنغای سینه اش بیرون دو بده و شوی نکات
 برقی تبیی است از پرده لبهای اخلاقتش و تشبیه آرزو بود الفاسش صرف تعصب باقیها
 کارگاه سخن رنگ آینه بری خیالش در کاشفون سازی رنگینهای چو گلای او ای شوی ناز و کسوت
 جنبشش غالش جلوه فروش و گاه بقیاری ناله نیاز از پرده صرقلش در خردش آینه بخش
 بادعوی فصاحت بیانهای بلبل خفیت گلوگیر و زفر نمیه بیانش بالان سخن نوای نغمی جو است
 و پذیر خرد و کاری طرح خامه اش طول و عرض هزار صفحہ را از پرده یک نقطه جلوه آواز
 و دست حوصله دستگاهش تنگی ظرف حساب با کشا و جیب هزار محیط مقابل تواند نهاد و توانا
 ریاضین بهار با سبیل سانی زبان قلش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت ادراک استین
 بانازگی عبارت نامه اش از ششم بنم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح تقدیر تفرین باهر
 و خامه اندیشه اش چون اوامر قضای متعدد می ظهور آمار هم کثرت را از نیش صحنش گرمی بگشا

چهره کشا و هم وحدت از اثر توجیه پیش چارسی از تعلق قبا ایات

بایم در کبر با نزهت شش	بر خاتم جم خط نیکینش
رفت بسبب هر داه داه	جایش که بخت کام اده
صد سجده یک نظار آناه	بر بار گمش مهر نور
بیند فلک بخت است او	بر گرد سمرای دولت او
گردند سپهر از جلالش	بر فرق مراتب کمالش
وین خلوت تاب گل نمیشد	عقله که چراغ دل فرزند

<p>تا گشت چراغ هفت خرگاه پاراست لسان از جنبش تا شد فلک آتشیان او جنت از دربار گاه او کام گل کرده بهار صد چین با چون پروه ساز ما را او بر حرفه پردای صد گل گلده صد چین با در ارق</p>	<p>مالیده برخ نجارش از راه خوشید که فرقه بندیش سر سووده بر آستانه او رفعت که بفرق چرخ زو کام طبعش که بهاد بد سخن با آید میوز خامسه او گوک از نقش شرح باک بلبل بسپرده بزنگ چشم عشاق</p>
--	---

چهره کمال بر او بیخ و عیب و انضال را مویج گو که آرای عزم بلند مرطوب بهای مدراج از جنبه نظر
 مسند تقاضا خرد و اول الدوله سید احمد خان بهادر که امروز چار بالاش منصب منصفی این سواد
 بطن از وجودش بر سر پر پیلیمان تازش دارد و مرغ اندیشه میخار و فکر افشرد را به جوش
 می آرد و اگر در منصب هم آید انضاف نباشد بوزنگ آمیزی اعتساف نقش بی نیاز
 نتراند آه این خلیق توانند شگافت نوسراغ این منترل توانند یافت که سایه پروردگان
 کاشن قدس تا بنرد و جاوه خیال خود کرده اند جای نفس است کردن به ازین منترل
 آسایش کف نیار و ده اند قدرت و هم را بجا و نظیرش و اما نه تر از سعی با یوسن و چرات
 نقیبه و سرسراغ مثلش تا رساتر از پای مجوس تسرین را با شگفتگی عباد آتش برگ برگ
 بیست از ششم در زیر دندان حسرت و لاله با رنگینی معایش بر دماغ آنکس است از خسته

در این رنگ غیرت طره سبزه بر آتش رشک سطویش چون سوی دپ چناب و موج سبز از بار
 غیرت ر قوش چون موج آب در اضطراب ترشده سینه طش از زابوت القاطر که آب برت
 طوفان خیزد و در شیه حر و شش از بر تو معنی تابش قریب است آتش بگیرد تنهای او در آتش از به با سنا
 مضامین آید بوسعت نوا و بیاض صفح آتش از فروغ معنی همچو از چو نه در کوه یزدان که از
 بین آب طورش را چون فرق سترگیون کیسوی حر و مت از در طرفت غیرت شش با در لایز
 نظار گیان و ساوگی کاغذش را چون چهره و ایان بخط و خال رقم از استن کینه
 ناسکیدی بنای شایان اثر پروردگان کلماتش و زوگرمش نقشان بطلب عایم خون پان
 پرده چشم عبت نگاران و نشتر فروشان حر و شش در لایحه خاک بر سر کردگان زیر زمین
 جگر کا و جود شکلین و گاران از رنگ کاران گروه تصویر از رنگ به سنا و آن تر
 بطرح گل برده اندر طبع علی خون عاشقان رنگی با قلم و انخ لاله سپیده گاه در تراشاکا
 مقابش از گسنگیهای تار پود و کفر عبت گیر و نظر و سیر خطا شش از حسرت پیزی خال
 گور بند پذیرم شتوی

گور برده او بکن شماره	از رنگ پریده نظاره
هر ذره او که تا بد از دور	از داغ دلی گرفته صد نور
زمان قطره که از جگر کشاوند	صد نقطه بهر ورق نهادند
تا حرفی ازین کتاب نخرود	دل خون شود و بجا که یزد
تا یک قرش خون نگارند	بر صفحه دل جنون نگارند

<p>در خامه بکب بوجگر و شهن تا طح سراب نقش بهتند تا نقش چین رو شیدند در مغیر باش حرف محراب چون سانغی بهست نزن یازفت گیاره و رکعت است چون بند قبا کشودن دست</p>	<p>هر کس بکتابش نظر دوست چندین دل نشسته بگستند رنگ از رخ شاهان پریدند خیمه از حسرت شکر خواب باشد بکفت شو پسندان سطرست که نقش مویق است صد لطف بهر کشون است</p>
---	---

چون مثالی آینه احوال صهبا از انفات شفقت گمان بی بهره نخواهد بود که بهار آرا
 این حدیقه از جذبه تازگیهای نگاه لطف رنگ سپریده بچرخ ناک رشته آئینه بازگردانیده
 که بر طاقوس از غیرت رنگ هست آن داغ بر دل نسوزد و وبال نه روز از شرم بسیار
 بیخانش چهره بی فروز و تعداد و مراتب الطافش خورش محاسب بر رشحات سحاب رساندن
 و حصه درایج اشفاقش متاع محیط در ظرف حباب گنجاندن تا با داده و رسا غرا نگور از خم آفتاب
 نیز در پر تو خورشید آتش از پرده آینه بگیرد گرمی نگاه مهرش بزم افروز ایل و فاق و
 شعله سورت قهرش جانسوز ارباب نفاق

بایخ تصنیف کتاب آنالاصنا و پیر

محقق سید احمد خان نصیف

۱۲۵ هجری

تقریظ آئین اکبری مصحح شهید احمد خان بهلول

ملاحظه فرمایید
مصحح بهلول
تقریظ آئین اکبری

نمای بهینتهای آبی را مظاهر گوناگون است و حقیقت متوافقه از روی را مجالی بی شمار
 تا در رنگ سیاه مختلفه که ازین تلویح متعدد و جوش زنده نفس نفس از سر اوق بو قلمون سگر کشیده
 برینتظار آن مواسب جلوه کند و بهر رنگی که برق زلفش از پرده سحاب کرامت بیرون چهره
 سپاس آسانی آثار کرم را تازه اساس بریند آسایش نیاوردی که آگهی سو و نیسان با قصد و عمد
 در ترک بعضی از آن مدارج گوناگون جرأت تقصیر هر زنده بدان ماند که با او عامی بناسی
 سرشته اهتمام دست از آسایش یکی از اجزای نیشیل باز کشند لیکن کونا بهستان شگنای
 جهان و پابگل ماندگان مضیق اسکان را وسعت استعدا و که آن نقود و غیره مناهبی را در سینه
 ظرف کوچک آرزو گنجانده مانند گداخته بفتش کبابه و در قالب و صوت توانند بحیثیت
 کجاست و بیدستگان بان نگارخانه صنعت را رنگ اقتداری که بود آن همه الوان
 بیحشر شمار را در آینه تنگ هوس آینه خسته چون خامه و زبان کن که دست آویز نگاشت
 حکمت از رنگ نگار ایجاد است بیک فقه طبع انگاره اعداد و نهاد نقش پر داری الوان
 صحائف انفاس توانند کرد و در صورت بلندگانان معارج دریافت را سطح و شکر
 انجام گر آن توان بود که هست بلکامنه ناتوان سر چرخه را به چیدن این گلهای متنوعه که چون
 نیل پر اینهی که بر سیلاب تند پر گنند یا اوراق خشکی که در رگ زرد باور ما کنند از دست
 استیعاب قدرت استیفا و امن به کشد عیب بنیگنجینه بجز رنگ باگی جدا روی کا
 نیکنند اما از آنجا که بد آموزی شوخهای طلب یکسره خود را پای بند بهوان تعطیل و
 بالضم بهی نواری ۱۲۶

شکستگی بکاری هم نرسند و نفس العین گرسنه چشیمای حرمین کمتر ازین نخواهد بود که باری
 اگر پامی بجز در فرار و شیب جاوه بن ناپدیدتار ساست تلاش انصرام مهمی البتلا
 بانا و و بهای غم دور آهنگ توان داشت که تهیه اسباب آن بر سر انجام هزار شغل
 توان چربید با امیوم شافع آن مختصر جامع که چون قهر محیط سر پایه دار نقایس گران از راس
 اجمال را در تفصیل جای داده بقدر مقدور از عهد سپاسداری الای نامنتها می آید
 اما حصول این فهم کامل جز در افراد قلیل رنگ نریزد و وجود این کلامی بلند نگاه جز بر
 دراز کرد از عرصه و قوی بیگانه و چه هرگاه حکمت بالعه نقاش نگارخانه ابداع نماید
 نفسی آفاق را بابت رنگ قابلیت ذاتی گویند استعداد فطری نمایش جلوه های مختلفه
 شایان و انظار او ای متبانه را آماده گردانیده فضل بعضی را بر بعضی پیشی می آید
 تا گران لوازم مصالح استظام نماید سلسله شایگان بشایسته ترمی اختتام گیرد
 افضل افراد و اکمل آحاد هر طائفه غیر از یکی نباشد و همانا مصلحت در تاخت ظهور این
 گوهر کیتا غیر ازین نتواند بود که کنفی انتظار از اسباب و الای پایه شناسی الایست
 تلاش کار فردی غنیمت شماری لغا ازین شوختران عرصه تمسک اکمال که یکی بعد از
 دیگری علم کیتائی و لو ای بیگانگی برافراشته با سفر از ان انجمن امتیاز سر بلند نیست نماید
 و پیشین بدان صاحب شهنه ایون اکبری است که آریین غنچه صد برگ زار دانش بود
 که نام گل کشته پیروزین از رنگ عجوبه طراز نقش چه طرفیها که کشیده نفس از سخنش
 کلید داری خزینه تحت العرش را کفیل و ضمیر از لطائف معانیش پایه داری نتود

محلی و الهام و رودگاه و جبرئیل آینه جمال شمالی است که تحقق نظر را در فضای صفحاتش
 با تفصیل جلوه اعتنان و در برابر خوردن است و گنجینه جمعیت اسبابی است که تلاش افکار
 را از گنجگاوای اطراف و میانش گوهرهای پراکنده و در دهن شمردن و در کلبه آینه بر گزینش
 مشاطه را ساز حلی بندی چهره طراز ان جمله حسن در نظر و در کارخانه اصول حلی و اشیا
 چاره گزار را سلسله پایی دیوانگان خرابه عشق بیشتر زراعت را آبیاری می رگ بر فش
 نشونمائی انبار نگاشته که خطوط و نقاط را در بوم و بر صفحانش بیاس ریشته و ثمر بالیدن
 حاصل فصول چهارگانه در نظر گرفته چشمان سخن خرمین نکند و آرد می بهشت خرد او را
 به هواداری با و انفا سش خرمی بیار نیامده که مدات و دو اثر را در گزینش او فرشتش
 با کسوشاخ و زیگه چین سربسری از هر گوشه سربسری نرزد همانا نالیفت این مجبوعه
 ادای کلام محلی است که در یادیه مقاصد و در دراز با وسعت دستها و تفصیل به پلو
 زده بر قدرت مسکنان بلاغت نصاب گواهی و در تجد انقاس فیض قناس آن است
 پیکنده سخن بنامی گذارش سپاس انعمای به قیاس منعم علی حضرت را بر اساس این
 نویب بنا بگمینی گذاشته که اگر اسما جوا هر گران بهای گنجینه اگر ام گوهر آفریندن و انواع
 بجان بجان بیابان شکر بیان برده بازای سحرکی هزار عبارت و دانشین بر آرایند بدان
 مشابه از جمله این کار شگرف بر نیاند از آینه ارباب بصیرت که نهان در نظر تحقیق
 شان رنگ آب شکار و خازن پر نوزدیشان گلگونده اظهار بر رود و پوشیده نیست که چون
 امثال این قدرت نگاران الواج دانش و پیکر آریان صحائف بنفش در آن آوان

نماز استغراب بر رو و دمه استعجاب برابر و دار و که قریب با پیشین با حضرت سید
 عالم قویین بهر کماتشی تفاوتی که بقاعضای اتفاق وقت اضطرار است در افاضه نفوذ
 مطالب اقاوه استعداد طالب حوصله فراخ دارد اما سبقت روزگار پسیران ارجان
 سعادت قرین با همه بعد آن از سبب غث و سمین شگفت ترست از تقدیر تاخر ماضی از
 مستقبل و تقدم ثانی از اول گوئی طغیان سیل عطش تلامذیم بجز موهبت بیاد استغناست
 گرانمایگی محیط قدرت متاع چشمه و تنوع استعدادات آن مشهور و سنوات را کشان کشان
 در ظرف ثروت محیط حوصله این ارجان و اوقات و رآورده تا افزونی سرمایه این عیون
 و سنوات در آبروی حدائق افادات در با و لیا بکاربرد و تصدق این مقال ظهور کمال است
 ذات عدیم الهالی است که نقشبند صحیفه اسکان در نگارشش کارنامه وجودش دست نواز
 بر سرودش خامنه ابداع کشیده و در پر و از پیکر استعدادش برگردید کار قدرت گردیده
 کامل عیاری که در خلاص خورشید و رسکه خانه ضمیرش ناسره و روشنند لی که چشم آفتاب
 شبستان فکرش خیره تر از شیره فکرتیز پایش از نزدیکی جاوده گریبان در قدم اولین گنجینه
 تحت لعش نقیبان تواند ریشه رسایش بدر از دستش چوب قلم در نیم سهر بالا کردن از طوطی
 نخلستان نجیب میوه افکن توقع ابشار فکر رسایش شهر جبرئیل در نیمه راه شکسته و امید
 ز کوه سرمایه خیاالش بر جویندگان جواب کشف و الهام راه گریبان بسته آداب آموزی
 صیت و قارش موج گوهر از شوخی باز داشته و چند بند بندگی قدر و سنگینی بار حملش
 قارون را در مرکز زمین مجوس گذاشته عدل نوشیروان در تر از وی انضام سنگی

ذرات ضعیف از نور بخشی است که در چشم جا نمی آید و من را مانده جو و از زیر پلک خوانند که از
 میسر و نظام و جگر را نخل سخا از امطار حساب حسانش با رو و چهل بدوق لطف کلاش
 گوش فرا داشت گنج خزینه علم گردید و عقلمت بهانه تماشای دلش چشم باز کرد و سراید
 آگاهی بهر سائیدان نقش جویش بر صفحه تکوین رنگ نه نسبت و عوی شرف نوع انسان
 بر کرسی نشست محبط از گوهر فشانی ابر کفش گر انمایه آفتاب از مایه بخشی ضمیرش با نپایه
 قوت نامیبلی امداد کمالش نقد بالیدن در و اسن نباتات ننهد و لمعه آفتاب بی فیض
 طبعش مایه رنگینی بلعل و با قوت مدد خاصیت یکتایش در یعنی از چشم اول بر داشته
 و اثر استیش کجی در کمان ابر و نگذاشته تک بقویت امزش در چشم ساغر سونش الماس
 و نشانه بیم پیش از ملازمت مستان در به اس حساب اگر از کج کفش مایه برداشتی
 جز خضرای زمره و گل های لعل در گلشن کاشتی دیده و شنش افزونی جز در سوید اول
 ندیده و در مانع خصمش نکستی جز با حترق روح نشنیده آرزو کار با اثر انصافش رسیده تراز
 و لهای فارغ از در و محبت و زمانه بیاسن حدش آسوده تراز خاطر مایه بیدار کلفت
 بی فیض تعلیمش در تربیت اجسام جابل و نامیبلی اعانت تحریکش در بر آوردن نباتات
 کابل خفاش اگر در هوای خلوت ضمیرش هر دقلم در تصویر آفتاب غیر از پر او بر درازند
 و چون اگر نی از چشمه دانائی او بر دور مزرع عقل اول جز در انبار بخرش نکازد در بیم
 انصافش موج ساغر از بران قاطع و در شبستان عدلش شعاع شمع از حجت ساطع
 گوهر قیامت از نواری چشمش بعقلمنسوب و دشت عدم از سوزش داغ اعادش

بموزنج محسوب عبارت نامه کما لثن بالتقصیر زبان قلم نافعس نتواند ماند و حرف طومار به
 اوایش باشوخی صوت گویندگان بلند نتوان خواند صبا اگر فیض از مدرسه تعلیمش می برد
 سوسن را از خلوت خاک گویا بر می آورد و سربلندی از علو قدرش فلک ستارهای
 سعی از جبهه عرضش رسا ایسات

<p>نقش به از طرح وجودش بیست آن گهر اندر کفش از زان نهان رسم عطای طرب از وی گرفت افسر دولت مهر افلاک است از مایه و تمیزش سرور است روکش در پوستم صاف است تبیست که از ساغر اوست گل چین باوده کش از ساغوش ایزد به کفش اجری نور است آمده از یار و قارش ستوه رفت و سراعی ز جلالش نیافت جامی ز اقبال سکندر گرفت مایه بگنجینه دریا و کان</p>	<p>آنکه تصویر و گیتی نشست آنکه گهر و جگر کان نهساو ناسیه کز وی گل تر میگرفت نقش که از پاش رخسار است مهر که بر فرق شهبان است آنکه نساغوش انصاف است تبیست که بافت او پست است در بیدن حلقه بگوشش کان ز روش حاصل صد گوشت از چه بیفتد ز شکم ناف کوه عقل که راهی بجالش نیافت دولت او فلک سر سر گرفت داوود دست دول در پاشان</p>
--	--

عقل در بهتر از آفاق گفت	ابن سخن الحق نبیا عواقب گفت
-------------------------	-----------------------------

سخن صریح گویم معدلت افروزستم سوز تو روید دولت و اقبال تو در حدیقه شربت و لعل
 کافل مانی و آمال انام کافل کفاه کافله خاص عام زیباقی و عاوی شست تفتخیر جواد الود
 پیاده زان بهما و زکامه به دست بحدیقه صدر ایمنی بوجود و سلاطین جودش نه نشی سواد
 در نور از بیانی عدل به ائمه شش کاشش است همه تامل و عدل منسایاش از ان بر سرست
 که رایت در تیر تیر جان خامه من است بیان عمده نقد عیشیه از ذوقانها پیش
 برگردن از تمام گفته تمامه کافله صلح در انبار جواد از قاصد کفایت شش
 در ایش شش است عیبه و آمار و توبه که توبه معدن تواند بود و قرق کمال صفت نمود
 و تارک اشیا زانها معلوم ایگوند بالا و که سبب تار می برانج است همچو خط از ان
 و عوی قنصل یومال چه بای سدره المنتهی نهایت در قاب نویسد نهایت آن مدارج
 در برون می خواند در حد و حدیقه کلام طلب ناشاید بر پیشینان در حکایت اسماعیل
 کلامه در سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 مقام بر شیا پیشه علم در حال شاید کمال پوشیدگان طلبی که با الحجاب کوری بر چشم
 عیبت و پروردگار استصاف بر وید و انصاف باشد گو باشد سخن را بید بسیت خاوند
 سخن به بریت می رود که حکما که خود این والا تراوان بلندگاه و درین رنگ سزایب کما
 بدیده عبرت تماشائی و با نگاه و تامل نظارگی اند که سید عالی فطرت بلند تلاش اول

برهنه‌ولی قادر توفیق الهی و تلاش رائد اقبال گامی را در راه آزادی و تحقیق و جادو آفرایش مرقوم
 زلفه در کشف بعضی از سرپوشیده‌های سوادق ایهام و تنقیح برخی از نهفته‌ها و بیان ماهیانه
 او نام برخی که شخصان چارسوی تلاش بختاق احوال و وقایع منوال بهرگی باستان
 پی توانند بر پایه جسد را بلند گردانند و عمل سایش آن نفس بخوشی نکشیدگان سنگناست
 کتاب فست آباد فضایی و رفتی چند را در بر اصل آن نسخه مستطاب که کتاب پیشین طاق
 عنوانش با مقام مناسبه هر مقام و قوم و مجموع یافتن آن صفحات بجمعات موسوم است
 طبع کرده و در پرداخت این کار نازک مبنی که فرق مشتغلان اشغال شکر ط از می در تکفل
 اهتمامش به از انومی تفکر توانند برواشت بر سه و دوش مصنف نهاده و در کتب تاریک
 عدم از تجالته تقصیری که تقاضای لوازم بشیری رنگ فرور روی عواقب کتب و باز در
 شمع بشاشنی و پیشین گذاشت و مانیا و در ترور اقیل و تعال و تصفح متداولات حال
 گادش عتده سه کم غلط و راقان کور سواد و از ال عیب شین تصرفهای رفته‌ها بی است
 تکرار مقابله با نسخه معتبره و در باز و نیز صحیح استقیم آن دست زد و بی پروا گمان
 متعاضل شعاعشها و شمع مقامات ناشناس و در چراغ خود در روزها و تفتیش فرموده
 نشانها بیرون آب فته در جداول خشک افتاده آن حدیقه باز آوردن خود بخوان
 ابریح برکنده آن گلزمین که درین خشک سال بی بصرتی نامی نیش نداشت و یکبار
 به سبز کردن ترغیب راه از حد و خشک انعام و نجات گمشده‌ها گمان از سباط و بی
 شفقتی و رباره طلب کمال بکار برد که از هر کردانی در این نسخه است و در ۱۳۰۰

و احتیاج به مسری باوید تا کامی و لودوری و طاعتی تمامی بازرستانها را حصول که مبادا حصول
 مرام برایی پیدا نماید طریقی را در میان معانی و احکام ایزد پائمال کرده اند از ترویج و ترویج است پاس
 گزاریم که ذات کعبه است سادات این بگانه کارشناسان را درین روز بازار که ساد میسای رواج نمود و بسیار
 ساخته در پیب از و شنای زبان زدگان معامله پس را حصول نقد به طالبان طلبی نوشته کامروا
 احتیاج کسوتان که نگاه خوبی و امروز که بگانه همه رسید انشی گرم و با درباری تینی بر بازار نمائند
 از سبب بازنشانی بنگان و عصبه بان درون کمال کشنده بود و چون عمده عمل کوی از سبب این بود
 بخوبی باوید و اگر بخرایید فرعون سخن کند و درین عمومی کلیم کامی اردک از کون بی اختیار می بیاید
 و بسیار بود که گویید بر پیش گزاف و جبال نژاد و بسیار است و بسیار است و بسیار است و بسیار است
 و فیصله قیام از درگاه با هم خوب بماند به خدا که بی اعتباری و قیام و طاعت و نیکی از ایشان است
 عمل از روشی که در راه کرده کردن و عیونشان باقی بماند و طاعت و نیکی از ایشان است
 در میان بخت شیر دراز گیت تا یک تخم چون بنویسند این بنگان شیرین تر از زمان فخر و دکات و
 حال و شرح کاه شمع بنگان شده اند از شمع استات هرگاه شورش بود که بوی امتیاز باریج از سبب این
 بسیار بود از نخل و انگور است است و سبب این است که می توان برد خاسته می توان
 با یکیشان که در انشیر و ایگور از درگاه می گایند در وقت خورشید بان فخر و نیکی که بان
 بسیار است و شمع بی که از شمع تصدیر بماند که در روز ۱۰۰ سال باطل است و باوید و بسیار است
 این بخت است باوید از این بخت است باوید از این بخت است باوید از این بخت است باوید از این بخت است
 جمله خود را بخدایه پیش از این طریقی بسیار است و در این بخت است باوید از این بخت است باوید از این بخت است

سواد مکتوبی که بدوسی حکماش یافت

علم در تحریر مراتب شوق سطر نادر معروض نقطه میگذارد و خواننده در تقریر مارج تمنا از رشته
 بسطه نواز زبان بر می آید و حریفی نخواهد بود که در کسوت صبر بر فلم فریادی ناله شوق نباشد
 و نفسی توان زد که بغغان در دو چیران ساسند و در نزدیک تهر اشک ناله دل در با
 از ادب فمیده است و در نه از لب تابگوش یار راهی دور نیست و میتوان دست در دامان
 زدن یک جذب اش به جلوه می باید دل بیتاب مامعند و نیست و نارسیدن سعادت
 و نشاتنامه که در عالم دوری از نزدیکی انقبات باطنی چیز تواند داد و بهم دیده را دل غنی نگاهها
 دارد و بهم دل را از جیب آتش فروزیه آواغ بر می آرد و تغافل ای همه نباید پسندید که منتظر
 از علاج در انتظار رایوس نشینند بوی پروائی از بقدر روان نباید داشت که گوش بر آوازان
 از صدای صریر هم محرومی گزینند متضامین محبت را جاده قرب گوش مجان در آغوش
 سطر زانها خواهد است و سخنهای شوق را راه سماع دوستان از جیب کنهای خطوط
 سکه کشیده مطالعه سواد مکتوب نگاه را از مشاهد تجلی دیدار محروم نمیکند از دو صدای بال
 کهوتر از بیغام آواز پای آشنایان بیگانگی روانیدار دست خامشی غنچ ادب فمید و مجبوریم
 این که سز ز ناله شوق مست معذ و پریم با ما و دل پیوسته بر روش نگاه افکنیم و نام
 اکنون میرود پیش کرد و پریم با نصیم اراده شوق دامن دل میکشید که راه خرد را در
 دولت وصال صراط استقیم توان اندیشید اما چون خبر جلوه افروزی سز زمین مراد آباد
 بگوایی چید نهایی دل صادق افتاد سراسیمگی اندیشید محرومی آنقدر بیگانه از خود ساخت

که تا با خود پیش بر داریم در راه آید انداخت و گزید و دل با نکلان بسوای شوق را بر
 راهی که گری از جلو مقصود داشته باشد چشم کشودن متوجه کدام سرمد بودن است
 و آینه کدام تناسل و دون بهر حال بهار آرزو سرد و غفلت زردید و نکلان این تامل است که هیچ
 کدام پیام از بوی پیراهنی خبر تواند داد و چنینش کدام غبار از جلو آه سوای نقاب تواند گذشت

بجزودی شناسنده مستی دل جا بزم است	ماله گوش برسد لب بی پیام نیست
چشم بستن است و غلا زار تغافل از که بود	گردن است و دامن ای این اثر از خرا بزم است
نگین جوی بر پیش که میرد چنین	دل بر دم برید و رفت بنگ بود که بزم است

باز با بسگیهای چشم نکند خیره اندوز چهرت دیدار

مکتوبت بگیر بیدر فیه دو بهای کثرت شوق اگر بخت شمار می فرصت مالان گوشه خود
 تاملی می گشت این قدر بظا دل بی اختیار می مجبور بر هواهای بادیه اضطراب
 نیداشت چون جولانی الهامی دوری اگر با پهلود و زان بیشتر توانی طرح آشتی
 می انداخت اینهمه در عرصه بی پروا خرامی به معنای ذوق استغنائی تاخت بکنز فیهنگ
 بیدار جدائی سخت الهی است و نفس آرایه های اندریشه بی اختیار می صعب ماتی است

آخرا من وقت همان است که بیمار غمت	طرح بی طاقتی اندازد و آهی بکشد
وقت نیکی میناب تو خوش گوشه روز	گاه در دل شکند خاری و گاهی بکشد

مهم نیست که یاد بماند صحبت نفس صحبت در خلوت بخودی با غمهای بیانی خوشش
 صحبت اتفاق زینست و کدام بهنگام که مقصود وصول و بدار حیرت با آینه دل چه نشود

در همه اوقات قرب و بعد را در عالم کیمیا چندان اعتباری باشد خود را در کونج کیمیا
جدالی چه باید فرستد و همه حال نزدیک و دوری را در حضرت اتحاد و تقدیر به نسبت خویش
عبث آشنای خلقت نباید نمود و چشم سرست تماشا شود و دل سرخوش یاد و قرب
بعد آینه صحبت پار افق است و در فریب و بازی آهنگ اختصار آنچه احتیاطی است که بخواهد
در از نفسیها خارج آهنگی اندیشه اطنا بشتی و در پهلوی سامعه نشکن و در خارج
ساخته اش و دست در این پیدا میماند و در عالم آنکه کند چیزی به انفات آنکه در بند و افتاد
نشده که اگر در دن اندیشه نطق واری کشاوش توان اندیشه بهر حال چون عایت
یگانگی در حمایت بی اختیاران را در دوری کافی است و در کار پر و از بهای بیاطقان
و صحنه جوری و اقی امید که وصول دولت و در ارتشالی مدعا نماید و اختیار الهامی دور
از اغوش شکفته انظار بر آید تحریک و بیت مشکفل عرض حال نیاز اشمال است و بنده

تقریرش کنگهای احوال

<p>مقصود چینه نیاز جده آستان کیمیت ورنه طواف در گیت و هم که گمان کیمیت</p>	<p>نهمت کسی چو بار بر سر خجالت است نهفت گریه بال شوق همه گریه سردید</p>
<p>تعمیر است که جنبش و امی نفس در تحریک تلاطم و اوج ثنالی اختیار است امروز که جنون جولانی نتایج صدمه بر تیزی بقای صبا سز لفت دارد اگر در کسوت سطور نامه بهار آن مسائل کند بیوه بنگامی نویر نگرده باشد شمسیت که ناتوانیهای گوشه بی طاقتی در حسرت اجهالت و عا ناچار است درین وقت که از کویچه های قلم راهی نزدیکت کرده</p>	

اگر روش صبری جاده گوش فخر اورسان نهی باید هنوز خیار مجرومی و مانع فرصت بخراشد
 ز پیشه خامه در گل کردن زینرهای شتابزاد طنبور نازش وار و مینوخته نامه در سبید صدف
 نیت از هر دانه دست و مایه دست آرد

ما توانی کس تو هم از حسرت طاقوت پست	چادر نامه بس بر روش کسان گمان آفت
جان بست گفت کز بزم تو یاد جبر عه	شکاهای دهنم جان نیت بجان گشته هم

آتش در پشای جبران افتد که از دولت دیدار دست آماران همه در موق و انباش
 که دیگر بیکجاغ خیال پرستیهای تصور کشفای باید کرد با همه محویت اندیشه وقت
 خویش اگر گرداب تو هم دوری برمی توان آوری

با دایمی که چشم بر جهالت باز بود	با اگر تیغی در دهان شوق انداز بود
چشم اینک است انتظار افتاده است	دست فوسوزیاریست آنچه باز بود

خبر جان سوز و جگر بهای خدام کدام آتش که در پشته بار طاقوت فرو شیهانه انداخته بود
 و در می تپون که این شعله بی پناه گدازنده بود قلمو تپهای رو به بازمی و نه سوزای جوش
 ازین قباس کردن مست و فریب کار بهای دروغ بنده و نقش ز یاد و زین دست
 آوری آنانی که اسحال بر صفحه امتحان تجریر رسیده و سطلی از کتاب بهان بیگانه است
 که روش بهادری تجریر دوستدار پیش ازین هزار جلد از ان نسخه بهر داشتند بی اختیار
 به طبعیت آنچه نشی بر طبع اشفاق اش عرض می نمود بهر حال فرائع حوصلگی ملایمان است
 مانده است که خامه را با همه دوزبانی در عرض آن سوز زبان بر نیاید و زبان را

برقعه پیش شکفته عقد الساسانی تقریباً در حدود سنه ۴۰۰ از رومنقوش این مناسبت که در نگاه از بهار است
 پیدار رنگی بهم رساند که تندی نیش حسرت چشمه چشمه خون از رگهای گل روان گرداند
 بر لب طلوع صبح وصال رافع تیرگیهای شیب فراق با وکتوب و گیر شد اندر ایام
 مهاجرت اگر پایانی بعضی می آورد بایست و نهامی بجهوران بر طول زبان دوری گواهی
 سید او و زنی شهبان فراق اگر چه پذیرد و بهانه جونی بیسیر به شوق دست از کار گذار به ساسی بر پیدار

شوق بی اختیار را تا زدم	تا تو در دیده بگذری خون گشت
نگاه و تاملش جاوه کیست	هر طرف سر کشید همچون گشت

به مات ایام جوان چه بیامت در زینل دارد که از مخلص نوازان نه گاهی بومی پیر است
 به عبارت از پیام باشد و تزیین و باغ شکی فرسودگان را و نه دوری هست گماشته است
 نه گاهی به طبعی که انانی است ملازمیت بدید فرود شیبهای بهیوان علم نکست بر افه شسته
 به حال نگارنده چون امان قادر است که با نقش وصال بر صفحه انفاق در شکر روانه و نگاه کردن
 سنگاه و گریز خیزد و ولت دیدار بهر سانه درین ایام که خاک بین پوری از بالید گیاه
 داغ سینه بهوران شکر گلشنی است این از تعدیهایی با دختران و از هجوم دیده انتظار در
 افتادگان نرگس زار است و در غیر موسم نیز شگفته اوریان با و نتایج طبع صافی سینه خراش
 اگر بوسیده مخلص نواز نامه ارسال بکند و غزل راضیافت طبع دوستدار تصور نمایند
 از نتایج گرم است و عنایت عبارت شری که انفاق تقاضای شوق باعث بر تخریبش
 گردید باشد هم موجب روشن سواد بهای شوق است و بهم کار و اینهای طبع محبت ذوق